

نظام طبیعت و اختیارها

محمود مصفا

میزبست معتقد بود در عالم بایده‌اری و نیات موجود نیست و هر چه هست نیل و بقر است و عالم که اصلاً از آتش ساخته شده چون شعله آتش دائماً در تحول و مانند رودی همیشه در گذر است. ولی معتقد بود که نظام و قاعده‌ای هست که این تحول و تغییر بر طبق آن صورت می‌گیرد و آن ازلی و ابدی و همیشگی و همه جابجاست و تنها چیزیست که تغییر و در گذرگونی نیابد و فنا ندارد. ولی میتوان گفت تمام فلاسفه دوره علمی یونان که جزی از آنها را فلاسفه طبیعی و دیگران را (از قبیل ایتانفورت) فلاسفه ریاضی خوانند، نظام طبیعت معتقد بوده‌اند تا آنجا که نالی که اوهم در سده ششم می‌زیست توانست بود که متن آفتاب را پیش بینی کند.

وقتی از دوره علمی یونان بدورمان غلافی می‌رسد و بدینسان مهم‌ترین فلسفه آنان را این لحاظ جالب توجه است نظریه مارا جاب می‌کند. نخستین کتاب ایتانفورت بر محوریم فلسوفان ایتانفوری چون دیدند بحث‌ها را راجع به ساختن عالم می‌زدند که سودی نیباشند و نتیجه معنی هم بدست نیدهد گفتند، سخن از مغرب و می‌گویی و راز دهر کمتر جو

که کس نکشود و نکشاید بحکمت این معما را

و لاجل این معما چشم پوشیدند و به بحث راجع به سعادت انسان و راه، صحیح آن مشغول گشتند و حکمتی اخلاقی بنا نهادند. ولی اصول اخلاقی آنان مبتنی بود بر نظریه‌ای که برای خود راجع به حقیقت عالم قبول کرده بودند. اینان معتقد بودند که عالم از ذرات صغیر بی نهایت تشکیل یافته که این ذرات دائماً در حرکت و لا بر خورد آنها بهم و جدا شدنشان از یکدیگر کون و فساد پدید می‌آید و تولد و مرگ صورت می‌گیرد ولی معتقد بودند که حرکات این ذرات تابع هیچ قاعده و قانونی نیست و صرف صدفه و بی‌قاعده‌گی در کار است. این طریق وجود نظام و قاعده در طبیعت انکار کرده و حواشی عالم را منقول تصادفات و تصادفات بی‌قاعده ذرات وجود خواندند. معتقد بودند که ذرات خود دارای نوعی اختیارند و این طریق ایتانفوریون با وجود اینکه کاملاً با اختیار نیستند جبر و ضرورتی که بدان معتقدند مطیع صدفه و اتفاق است نه قاعده و نظام. فیثاغورس دیگری که بر واتیون موسومند نظریه راجع به ساختن عالم مخالف نظر ایتانفوریون است و نتیجه علمی هم که از آن می‌گیرند البته نتیجه دیگریست. این عالم را یک سبقت متصل کامل می‌دانند که هم در حوست وهم جسم و بی‌قاعده‌گی دوری این عالم معتقد نیستند. خدای آنان همان روح عالم و جان جهان و عقل و نظامیست که در طبیعت سر بیان دارد و قوه محرکه‌ایست که در مقدمه جابجاست و بان حیات می‌بخشد و آنرا بکار و امیدارد. معتقدند که عالم مطیع نظام نیست که هدایت بر یکسان بوده و بر یکسان خواهد بود و این نظام کامل که گاه آنرا عقل کل، گاه خدا و گاه قانون طبیعت می‌خوانند بر همه چیز حکمفرماست و فرمانی در همه اجزای عالم نیست که از حکم او سر باز تواند زد و از شش پای فراتر نواله نهاد. پس روانیون جبر و ضرورت معتقدند و نظام سردمداری را بر عالم حکمفرما می‌دانند ولی ایتانفوریون و روانیون هر دو دست فلسوفانی علمی بودند که از فلسفه سعادت انسان و آرامش خاطر او را می‌خواستند و می‌خواستند برای رسیدن به سعادت راهی پیش پای او گذارند. پس اگر از ساختن عالم سخن گفته‌اند مقصودشان آن بوده است که بنای اخلاقی خود را بر پایه‌ای فلسفی و متین استوار سازند. بزرگ روانیون از تکلیف انسان غلیبی بحث می‌کنند و سعادت او را در این میدانند که بی‌وقف نظام طبیعت رفتار کند و خود را با کل عالم وفق دهد. در اینجا مشکلی پیش می‌آید که نه تنها روانیون بلکه همچنان اغلب فیلسوفان و مذاهب بدان برخوردند و دچار شده‌اند و هر یک کوشیده‌اند تا آنرا بطریق حل کنند.

اگر در طبیعت نظامی هست که در گون نشد نیست و هر چه رخ میدهد موافق با آنست و جز بر طبق آن ممکن نیست حرکت و واقع شود و اگر در نظام مثبت و تقدیر است که آنچه را باید بشود از پیش تعیین و مقدر کرده در اینصورت جبر و ضرورت بر همه چیز حکمفرماست پس ما را که در دست لغت بلز فک اینجکائی پیش نیستم چه حق اینکه از اختیار خود دم زنیم و از آزادی خود سخن گوئیم؟ و میدانیم که تسلیل شرط وجود تکلیف اختیار و آزادیست و از کسیکه مجبور است حکم و تکلیف ساطع میشود. تکلیف کردن بدون بر نایبائی که طبیعت آزادی پیش را از او گرفته یا دویمن بر نایب که طبیعت آزادی روش را از او سلب کرده مسلماً خطا و بی‌جاست. پس روانیون که قائمند در عالم نظامی ابدی و ازلی حکمفرماست و حرکت کوچکترین ذرات بر طبق آنست چگونه برای انسان که خود جزئی از طبیعت است و مطیع همان نظام کل تکلیف معین می‌کنند و راه سعادت می‌جویند؟ مگر انسان میتواند جز راهی که طبیعت پیش پای او نهاده اختیار کند؟ روانیون خود را حکمای اخلاقی میدانند ولی اخلاق که موضوع آن بحث از تکالیف انسانست در ذراتی که جبر و ضرورت بر همه حکمفرماست نمیتواند وجود یابد. پس روانیون بین نظام و آزادی چگونه تألیف میکنند و چگونه اختیار را که برای انسان قائمند با نظریه‌های خود توضیح میدهند؟

روانیون چنین جواب داده‌اند که هر چند در طبیعت قاعده و نظام هست انسان با وجود آن مجبور نیست چه آنچه او را محدود میکند قوانین در خارج او نیست بلکه قانون وجود هستی خود اوست چه او جزوی از طبیعت است و وقتی قانون درون خود او را محدود کرد نه فشاری

اگر از دانشمند شیمی دان یا ستاره شناسی پرسید که علم آنان مبتنی بر چه نظریه و اعتقادیست و سؤال کنید که مهم‌ترین بدیهاتیست که علم در صحت آن تردید نکرده و از آن آغاز نموده و کاخ واقع خود را بر افراشته چیست شما خواهد گفت نظریه «نظام عالم» و اعتقاد بر اینکه طبیعت از روی نظم و قاعده کار میکند. در شرائط مخصوص بکجور رفتار می‌نماید. بر یکسان می‌رود و یکتوگ اثر می‌بخشد. آنچه را امروز علم یعنی اشس می‌نامند آفرشته از دانش است که در موضوع معین خود توانست است کیفیت علت و معلولی را بیان کرده و این «نظام» را بنامند و این رویه ثابت را کشف کند یا باصلاح علوم طبیعی قوانین طبیعت را بیان نماید. علم فیزیک، شیمی، ستاره شناسی و علوم طبیعی از این دست علومند و اخیراً روانشناسی هم ادعا دارد که میتواند در ردیف آنان قرار گیرد و جامعه شناسی هم می‌کوشد تا خود را همسر آنان سازد. بدون اعتقاد بر اینکه طبیعت دارای نظام و رویه ثابتیست هیچ علمی ممکن نیست. ساده ترین کاری که دانشمند در آزمایشگاه خود میکند با اطمینان بنظام تخلف ناپذیر طبیعت است. مثلاً برای گرم کردن آب چوب کبریت را بیدانه قوطی سائیده نشان میدهد که بر فزاینده یکرویه طبیعت معتقد است و اطمینان دارد که این بازهم مثل دیگر بازها کبریت با این طریق روشن خواهد شد. آنگاه با روشن کردن چراغ ثابت میکند معتقد است بازهم مثل همیشه شعله کبریت چراغ را شعله و خواهد ساخت. با قرار دادن چراغ در زیر آب میداند که حرارت آب منقل شده و آنرا در صد درجه حرارت جوش می‌آورد. خلاصه کوچکترین کاری که میکند مبتنی بر اینست که پیش دارد طبیعت دارای نظام و رویه‌ایست و رفتارش تصادفی و بی‌قاعده نیست. یکی از قوانین ساده علم فیزیک را در نظر بگیریم، با مشاهده و تجربه می‌پزدند که حرارت حجم فلزات را بزرگ میکند و سرما از آن می‌کاهد. پس از اینکه زیاد این امر را مشاهده کردند معتقد شدند که همیشه و همه جا اثر حرارت همین خواهد بود و با وجودیکه کسی تا کنون بقوه اوست زرسیده خاطر جمیع در آنجا هم اثر حرارت همین است و هزار سال بعد هم اثر حرارت همین خواهد بود. در اثر همین اعتقاد بود که «موسمان» شیمی دان فرانسوی قطعاً می‌کردند و در میان آهن مذابیکه چهار هزار درجه حرارت دیده بود قرار داد و پاسرد کردن ناگهانی آهن در آب سرد در اثر نازیکه انقباض آن بر کاربن وارد کرد توانست الماس مصنوعی بوجود آورد. ستاره شناسیکه گرفتن آفتاب را که چندین بار خواهد شد پیش بینی میکند در اثر اینست که معتقد است ستارگان بر طبق نظامی حرکت میکنند و او با پیدا کردن قانون حرکات آنها میتوانست تغییرات آنها را در آنها و رخ خواهد داد خبر دهد. عالم زیست شناسی‌ای که در مسئله توارث کار میکند میداند توارث بر طبق قاعده‌ای صورت می‌گیرد که منظور هم می‌پزدند به آن قاعده است.

نیتوان معین کرد که بشر از چه تاریخی باین نظام اعتقاد پیدا کرده. شاید هیچگاه نبوده است که بشر بتوئی قائل بنظام نباشد. بشر اولیه که هر روز دیده بود آفتاب از سمت معینی بیرون می‌آید تردید نداشت در اینکه فردا هم آفتاب از همان طرف طلوع خواهد کرد. وقتی حیوانی را شکار کرده می‌خورد عمل شکار کردن او می‌سازد که رفتار یکرویه طبیعت قائل است. در بر تاپ سنگ حیوان نشان میدهد عقیده دارد این بازهم مثل بازهای پیش سنگ در اثر فشار دست او سیر معینی خواهد کرد و در برخورد با حیوان او را مجبور خواهد نمود و با خوردن گوشت او نشان میداد تردید ندارد در اینکه این بازهم گوشت حیوان گرسنگی و را فرو خواهد نشاید. وقتی با رسیدن فصل تابستان بگرمسیر مهاجرت می‌کند بر می‌آید که معتقد است سرما مدتی دوام خواهد داشت و آنور کوهها با زمثل پارسال و بیزار همان دوام فصل گرمتر خواهد بود. وقتی از مریطه صیادی بکشاورزی رسیده و دانه کاشت زرد می‌کند در اینکه طبیعت چنانکه علت و سبب دانه او را خواهد روانید. اگر بشر اولیه بوجود نظام طبیعت اعتقاد نداشت هر گاه در مسیر سبب نشسته و می‌دید که سبب بطرف او سر ازیر شده نیاید بشد که بزودی با خواهد رسید و مانند غلامه شکاک شک می‌کرد که آیا آب بحیران خود ادامه خواهد داد و البته اگر چنین می‌اندیشید زنده نیماند. اعتقاد بنظام و رفتار یکسان طبیعت نه تنها اساس علوم است بلکه پایه زندگی روزانه ماست. بدون این اعتقاد علوم که جای خود دارد اساساً از حدی ممکن نیستند کوچکترین کاری که برای حفظ و ادامه حیات لازمست صورت نمی‌گرفت. حتی میتوان گفت حیوانات هم بنظام طبیعت معتقدند. مهاجرت پرندگان بگرمسیر. دانه جمع کردن مور برای زمستان، ترس موش از گربه و بسیاری از رفتارهای دیگر حیوانات مؤید این سخن است هر چند برای اینکه روانشناسان ایراد نکنند باید بگوئیم این اعتقاد در حیوانات بصورت غریزه تجلی میکند.

با وجودیکه بشر همیشه بوجود نظامی قائل بوده اعتقادش بیشتر ندانسته و لاشعوری بوده است. از همین روست که می‌بینیم آنانی هم که خلق عالم را صرف صدفه و اتفاق میدانند زندگی روزانه آنها نشان میدهد که ندانسته بوجود نوعی نظام قائمند. وقتی بتاريخ فلسفه نظر میکنیم می‌بینیم بیان صریح آنکه در عالم نظامی ازلی و ابدی هست نخستین بار بتوسط یکی از فلاسفه یونان بنام هراکلیتوس شد. این مرد که در اوایل سده ششم پیش از مسیح

اخراج ، اورا بنویسان مجبور بودیم اختیار داشت ، اطاعت محض از قانون هستی خود اورا هیچگاه معذور نمیکند و میگویند ، « ما مقید خلق شده ایم ولی با اطاعت خدا آزاد میشویم » و از خدا منظورشان همان نظام کل و روح عالم است . جواب روانپوین اگر در نگاه نخستین قانع کننده نباشد پس از اندیشه آشکار میشود که از بهترین پاسخها نیست که باین مشکل داده شده و از بهترین راهها نیست که برای حل این مشکل و تألیف بین نظام طبیعت و اختیار ما پیشنهاد شده و از سخنانیست که تا کنون ارزش فلسفی خود را حفظ کرده .

از اسلاسه جدید اسپینوزا حکیم هلندی سده مقدمه نظریه اش از این لحاظ معروف است او هم مانند روانپوین وحدت وجودیست و عالم را یکواحد میدانند و معتقد است که طبیعت دارای نظامی سرمد است و انسانها مانند دیگر اجزاء طبیعت تابع همان نظام و قاعده اختیار است و علت اینکه خود را مختار میدانند و امامیرا که از او ناشی میشود بخود نسبت میدهد اینست که از حقل حقیقی اعمال خود بی خبر است و نمیداند هر چه میکند بحکم ناموس مسلم طبیعت است و وضع او شیء است پسنگی که در هوا افکنده شده و در حین حرکت پلنود میاندیشد که آزاد است و با اختیار خود حرکت میکند و بجهت دستیرا که او را افکنده بغافل ندارد . اسپینوزا که خود فیلسوف اخلاقیست وقتی میخواهد برای انسان تکلیف معین کند پیمان اشکال روانپوین دچار میشود . جوابی که او باین اشکال میدهد اینست :

مسئله هر چه واقع میشود بر طبق ناموس مسلم طبیعت است و انسانها که جزئی از طبیعت است خارج از فرمان این ناموس نیست و قانون طبیعت تغییر ناپذیر و همیشگیست . ولی ناموس طبیعت ما را مقید نمیکند و زنجیری نیست که ما را در میان گرفته و اختیارمان را سلب کرده باشد . وقتی قید و زنجیریست که بر ضد آن طغیان کنیم و با آن جنگ بر خیزیم . پس آزادی و اختیار حقیقی آنست که حقیقت را بشناسیم و بدان رضا دهیم و آنرا با آغوش باز بپذیریم . اطاعت قانون از ما سلب آزادی نیست بلکه اطاعت از هوی و امبال و هواست که آزادی ما را سلب میکند . اگر آزادی را هیز رفتار بیقاعده و خود سرانه تصور کنیم خداوند هم آزادی ندارد چه اونیز بر طبق قانون وجود خویش کار میکند و اگر شخص قانون هستی خویش را مراعات کند خود را محدود نکرده است .

ایما نوتل کانت حکیم معروف آلمان دوسده هجدهم با تفسیر بین عالم حادثات (قومین) و عالم ذوات (نومن) خود بسیاری از مشکلات را حل میکند . در عالم حادثات که موضوع مطالعه علوم طبیعی است علت و معلول در کار است و جبر و ضرورت حکمفرماست و اختیار را بجای نیست ولی از کجا که در عالم ذوات که عقل ما از حقیقت آن بی خبر است اختیار کار نباشد ولی در اینصورت باید قائل شد که در عالم ذوات تنها « امکان » این هست که اختیار موجود باشد . آنکه کانت میگوید که در آنجا لازمت اختیار موجود باشد چه تضاد قانون اخلاقی که در درون ماست آنست که انسان نوعی اختیار داشته باشد و فرمان و طبقه ایجاب میکند که ما دارای آزادی باشیم و ندای وظیفه ممکن نیست پیوده باشد و برای امتثال فرمان این مندی درونی تا جبریم اختیار داشته باشیم .

بدین طریق هر یک از فیلسوفان که باین مشکل برخوردند اند کوشیده اند تا آنرا بطریق حل کنند و اگر هیچکدام بره زین شب تاریک برون نبرده باشند دلالت کبر ما را تا حدی روشن ساخته اند .

علم امروز معتقد است که رفتار طبیعت تابع نظام سلبیست و علما میگویند تا این نظام را بشناسند و قانون طبیعت را بیان کنند . لفظ قانون در اینجا بمعنی نظامیست و مقرراتی نیست که بر طبیعت حکمفرما باشد و مفهوم آن یکی غیر از مفهوم دیگر که قانون اجتنابی یا اخلاقی دارد . مقصود از قانون در اینجا بیان مختصر بکنوانشی رفتار طبیعت است . یکی از قوانین شیمی قانونیست که میگوید حجم گازها متناسب معکوس دارد با فشاری که بر آنها وارد میشود هر یک از گازها معطیع این نظریه و هر وقت علت خاص (فشار) بیاید مبدلاً معلول خاص (کم شدن حجم) خواهد آمد . در عالم ماده علت واحد باشراط خاصی همیشه بیجولر واحد منتهی میشود پس در عالم ماده جایی برای اختیار نیست و هر چه هست جبر و ضرورتست . ستاره شناسان با کشف نظم طبیعت حرکات ستارگان را بطرز شکستی پیشگویی میکنند و از توله و مرگ عالمها غیر مبدعه بزرگترین ستارگان یا کوچکترین ذرات هیچکدام قنتر نیستند پای از حکم این ناموس فراتر نهند و از خود اختیاری بروز دهند . در عالم ماده هر چه هست جبر و ضرورت است .

در اوایل سده نوزدهم که ترفی علوم طبیعی همه را غیبه کرده بود نظریه جبر و ضرورت رواج یافت نظریه ضرورت تنها در علوم طبیعی رواج یافت بلکه علای اخلاق هم بآن قائل شدند و انسان را مجبور پنداشتند و علای جامعه شناسی و حتی علای علم الهی از آن پیروی کردند . علای جامعه شناسی میگویند شخصیت هر کس را وراثت ، محیط اجتماعی ، محیط طبیعی و تربیت او معین میکند پس جایی برای آزادی اراده او نیست . بسیاری از فعالیتهای بشر مثلا ازدواج و طلاق را تابع اوضاع اقتصادی و اخلاقی و اجتماعی کردند و انصافاً معلول این عوامل خواندند .

مادیون میگویند اگر بدن ما معطیع ناموس طبیعت است روح ما هم که از سطح ماده است و در حقیقت غیر از بدن ما و فعالیت های سلسله اعصاب نیست معطیع همین نظام میباشد و در آنجا نیز قانون علت و معلول حکمفرماست و جایی برای آزادی و اختیار نیست . روان شناسان میگویند تا روانشناسی را در ردیف علوم قطعیه در آورند و ادعا میکنند که فعالیتهای ذهن ناقص ما نیکنکند .

روحي ما نیز تابع نظم و قاعده است که وظیفه علم روانشناسی بی بردن است . ایشان معتقدند همچنانکه ستاره شناسی تغییراتی را که صد ها سال بعد در اوضاع عالم رخ خواهد نمود پیش بینی میکند روانشناسی هم ممکنست از مطالعه در حال کودکان و محیط و وراثت آنان پیش بینی کند که در بزرگی چه خواهند شد و چه خواهند کرد و برای این منظور آزمایشهایی نیز تهیه کرده و توانست اند چند قانونی هم بیان کنند . خامه مکتب سلوکی که پیشوای آن جان واتسن امریکاییست ادعاها دارد . یکی از این سلوکیها (گویا خود واتسن باشد) میگوید « شما چند کودک را بن سیرده معین کنید که میخواهید بفریاد چگونگی آدمی شود مثلا این یکی شاعر شود و آنیکی مهندس و سومی طبیب و من پس از چند سال آنها را بشما پس خواهم داد و شما باید دیدنه نظور که خواست بودید فلان کودک شاعر دیگری مهندس و آندیکر طبیب شده » خلاصه ایشان معتقدند که هالطور که پانده تجربیات میشود ممکنست با انسان زیر تجربیات کرد و رفتار او را پیش بینی نمود و او را بدافواه تغییر داد . ایشان بدین طریق منکر آنند که روح ما از دایره تسلط قوانین ماده خارج است و اختیار و آزادی را قبول ندارند .

گذشته از روانشناسی که بخواهد با روح انسان ماده رفتار کند علم جامعه شناسی هم که فعالیت بشر را در جامعه معین میکند و علم اقتصاد میگویند تا در ردیف علوم قطعیه در آید و قوانین فعالیتهای انسان را کشف کنند .

از طرف دیگر طرفداران اختیار میگویند ما چه حق داریم قاعده طبیعت عمومی را که « علت واحد همیشه معلول واحد خواهد داشت » و تنها در عالم ماده صادق است شامل روح انسان نیز بنماییم . اساساً معلوم نیست « تعمیم » دادن و بیان قانون کردن حتی در عالم ماده کار صحیحی باشد و حتی معلوم نیست در عالم ماده ضرورت در کار باشد . چه چیزی اطمینان میدهد که طبیعت که هزار بار بطریق واحدی رفتار کرده در هزار و یکمین بار رفتار خود را تغییر بدهد ؟ پس ضرورتی که ما برای قوانین طبیعی تصور میکنیم از کجاست . حالا لا عالم ماده که بکنیم چه حق داریم روح را معطیع قوانین ماده سازیم و عالم پاک را با آرایشهای عالم خاک بیالاییم . قاعده طبیعت عمومی در روح انسان صادق نیست و علت واحد سیت روح ما همیشه معلولش یکی نیست . وضع روحی خاص ما ممکنست هر آن جوابی تازه برای علتی ایجاد کند که روانشناسی نمیتواند پیش بینی حکمته و بیایم چیز یکی از موجدین روانشناسی جدید گفته است « روانشناسی هیچوقت علم نخواهد شد » چه روح غیر از ماده است . اگر روان شناسان میگویند دلیل آنان میتوانند در زمره علوم قطعیه در آید تبدلات و انقلابات روحی را که بی شبهه و ناگهانی پیدا میشود چگونه توضیح میدهند ؟ کدام روانشناسی میتواند پیش بینی کند که مرد غربی ای مثل احمدین مبدعه نجستانی (که نظامی عروسی درجه چهارم قتل میکند) ناگهان از خواندن شری کاملا محوس شده و انسان تازه ای میگردد و از همانجا میروید و هست میکند تا پاملرت خراسان میرسد . ویلیام جیوز در رساله « نیرو های انسان » خود ترفه های دیگری از تبدلات و انقلابات ناگهانی روحی میآورد که علم روانشناسی نمیتواند آنرا پیشگویی کند .

طرفداران اختیار میگویند مگر تملاک درک حقیقت چنانکه دکارت و دیگران گفته اند شهود و گواهی صریح وجودمان است ؟ بسیار خوب ما وقتی بیطرفانه بوجدان (یعنی روانشناسی آن) خود رجوع میکنیم مشاهده میکنیم که حقیقتاً آزادیم و خود منشاء اعمال خود هستیم و قدرت داریم آنچه را میکنیم نکنیم یا بطریق دیگری بکنیم . اگر عادت آزادی عمل را از ما سلب کند باز اختیار داریم عادت را ریشه کن کنیم و رفتار خود را تغییر دهیم . طرفداران اختیار از کجا باغبین اکتشافات علم استاد کرده میگویند جبر و ضرورت حتی در عالم ماده هم بشرتی که در آن نوزدهم میباشد حاکمفرما نیست . از فراتر تحقیقی که یکی از دانشمندان بزرگ و ریاضی آلمانی کرده بی برده است که الکترونها که واحد ساختمان عالم است کامی در سطح ظرفی تغییراتی میدهند که بهیچوجه قابل توضیح نیست و با قانون کلی مطابقت ندارد . جیوز امریکائی و بر گسون فرانسوی که میتوان ایشانرا بزرگترین فیلسوفان قرن بیستم خوانند هر دو طرفدار اختیارند . جیوز تجربیات وجدان (وجدان روانشناسی) استاد میکند و گواهی آنرا دلیل اختیار میکند و مانند کالب از روی مبنای اخلاقی به اختیار معتقد میشود . بر گسون هم معتقد است که اساساً عالم پاک حیات روحی دارد که این حیات روحی پیوسته از زیر ظواهری که آنرا غلظی داشته تجلی میکند و اختیار از لوازم این حیات روحیست .

صرف نظر از آنچه علم و فلسفه اعتقاد دارد امروز بنای جامعه و زندگی روزانه ما بر این اعتقاد است که انسان تا حدی مختار است . اگر چنین نبود تمام قوانین اجتماعی و اخلاقی ما حکم بر محال بود چه کوچکترین امر قانون یا اخلاق مشروط بر اینست که مأمور آزاد و مختار باشد . اگر ثابت شود که اختیاری در بین نیست همه قوانین اخلاقی و اجتماعی مامسوخ میشود و تکلیف از میان میرود و حسن و قبح از فاعل برداشته میشود و هر ج و مرج بریامی شود . روانشناسان سعی میکنند روانشناسی را علم قطعی کنند . اگر چنین آرزوی تحقق پذیرد مسلم میشود که روح ما کمتر از ماده تابع جبر و ضرورت نیست و آنوقت بنای اعتقاد ما بآزادی و خود مختاری یکباره سرنگون خواهد شد . اولی باید بی حقیقت رفت و آرزو داشت و نباید هراسید از اینکه ممکنست شناخت حقیقت بآمال کودکانه ما لعنه زند . حقیقت هیچگاه ما را مقید نمیکند و اگر حقیقت را بشناسیم بآزادی نوبی قائل میشویم که تصورش هنوز در ذهن ناقص ما نیکنکند .